

ضرب المثل‌ها

وزبان زدهای استرآبادی

قسمت بیست و دوم

■ محمدرضا اثنی‌عشری
فرهنگی‌بازنشسته و فعال در
حوزه پژوهش‌های فرهنگی استرآباد



■ در دو شماره قبل فصلنامه میرداماد (شماره بیست‌وهفتم)، زبان زدها و مَثَل‌های حرف «ع» با مَثَل «عاروس از بی‌کوش و جِرابی خانه‌نیشینه» شروع و به زبان زد «عَینِه‌و تُرنگ سرخ‌سیفیده» ختم شد. در این شماره نیز، زبان زدها و مَثَل‌های حروف «ف» و «ق» با مَثَل «فَاتَحَه چَلوگدو شُپْلِه» شروع شده و به زبان زد «قیافش رِ موینی، بایس چَلوگوشْت مُرغانه بِذاری سِر شُفال» پایان یافته است. یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبانزدها و مَثَل‌ها به روش IPA انجام شده است.

یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

حروف (ف) و (ق) [f] & [q-G]

حرف (ف) [f]

■ **فَاتَحَه چَلَو کَدُو شُپْلَه** [fataha tʃelow-kadu ʃoppole] (مَثَل / عام) این مَثَل در مناطق شمالی کشور (مازندران و استرآباد) عمومیت داشته و به اشکال مختلفی بیان می‌شود، لکن غیر از شهر گرگان (استرآباد سابق) در سایر نقاط، این مَثَل به گویش تبری بیان می‌شود. / داستان مَثَل: روایت است که روزی یکی از ثروتمندان استرآباد که در خساست شهره بود، تصمیم گرفت عده‌ای از اهالی شهر را به ناهار دعوت کند تا مگر بدین وسیله شهرت او از خساست به سفره‌داری و بخشندگی تغییر یابد. در روز موعود وقتی میهمانان بر سر سفره حاضر شدند، تنها غذایی که در مقابل آنان گذاشت چلوکدو بود. پس از صرف ناهار، صاحب‌خانه از میهمانان خواست که یک نفر فاتحه بفرستد. بلافاصله مردی شوخ‌طبع و حاضرالذهن از بین میهمانان با صدایی بلند سوت زد و پس از آن گفت: نثار ارواح رفته‌گان صاحب سفره! حاضرین با تعجب از او پرسیدند این چه فاتحه‌ای بود؟ گفت: مِگِه نِمَدانین؟ فاتحه کدو خالی... سوزه، فاتحه چَلَو خالی آژغه، فاتحه چَلَو کَدُو آم شُپْلَه. حمد و سوره آم که مالِ چَلَو گوشته! / چَلَو کَدُو [tʃelow-kadu]: نوعی غذای شمالی که در سراسر نقاط سواحل جنوبی دریای کاسپین (خزر) با برنج و کدو حلوايي (کدو تنبل) درست شده و بدون گوشت است. در گویش تبری به این غذا «کئی پلا» یا «کهی پلا» می‌گویند. برخلاف نقاط مختلف مازندران و روستاهای سرزمین گرگان (استان گلستان کنونی) که این غذا بسیار پرطرفدار است، در شهر استرآباد (گرگان) چندان طرفدار نداشته و غذای مطلوبی محسوب نمی‌شود. / شُپْل [ʃoppol]: سوت، نوعی از سوت زدن با دهان که صغیر بسیار بلندی دارد. / معنی مَثَل: ۱- غذایی مثل چلوکدو فاتحه ندارد و باید پس از خوردن آن، به جای خواندن فاتحه، سوت زد. ۲- فاتحه‌خوانی عملی ارزشمند است و نباید برای هر غذای بی‌ارزش انجام داد. ۳- فاتحه خواندن از حدّ غذایی مثل چلوکدو زیاده‌تر است، بهتر است به همان سوت قناعت کرد. / کاربرد مَثَل: ۱- با لحنی طعنه‌آمیز در کنایه به بی‌ارزش بودن چیزی یا عملی، به کار می‌رود. ۲- در پاسخ به عمل شخص خسیس به کار می‌رود. ۳- در پاسخ به کسی که کاری بی‌اهمیت انجام داده و انتظار دارد بابت آن کار از او قدرانی کنند. / معادل مَثَل در گویش تبری: «ترشی آش فاتحه شپله»، «آش فاتحه شپله».

■ **فاتِمِه غُرْغُورِ مُمانِه** [fatme GorGoru re momane] (زبان زد / خاص) فاتِمِه [fatme]: زن، فلان زن، غالباً معادل فلانی برای جنس مؤنث است. / غُرْغُور [GorGoru]: کسی که زیاد غرولند می‌کند، کسی که مدام غُر می‌زند. بهانه‌گیر، کسی که از همه چیز ناراضی و شاکی است. / مُمانِه [momane]: می‌ماند، شبیه است، شباهت دارد. / مفهوم زبان زد: نسبت به همه چیز اعتراض دارد. همیشه در حال غُر و لند است. مانند زنان غُر می‌زند. / کاربرد زبان زد: در توصیف شخص ناسازگار، در توصیف شخص ناراحت و ناراضی. / معادل زبان زد: زینب ناله‌گن رِ مُمانِه

■ **فَرَقِ ...سوز رِ از شُورِبا نِمَقَهَمِه** [farGe ...uz re ʔaz ʃurba nemefame] (مَثَل / خاص) این مَثَل

در ادبیات عامه مردم استرآباد گاهی به صورت ...وز و شوربا باراش یَگیه نیز بیان می‌شود. / نِمَقَهَمِه [neme fame]: نمی‌فهمد، تشخیص نمی‌دهد. / مفهوم مَثَل: ۱- قادر به تشخیص تفاوت واضح و آشکار بین دو چیز کاملاً متفاوت نیست. قدرت تشخیص ندارد. ۲- عقل و ادراک درستی ندارد. / کاربرد مَثَل: در توصیف شخص بی‌عقل و یا در بیان تحقیر و تمسخر کسی که ادّعی تشخیص دارد، اما تفاوت ساده‌ترین چیزها را نمی‌داند. / معادل مَثَل: دست چپ و راستش را تشخیص نمی‌دهد.

■ **فَقَد آتیشِ اسفندیش مانده** [faGad ?atij-?esfand] (زبان‌زد/ خاص) **فَقَد** [faGad]: فقط، تنها/ آتیش اسفند [?atij-?esfand]: ۱- آتیش و اسفند کردن، اسفند دود کردن. ۲- کنایه از دستیابی به نتیجه مطلوب. ۲- کنایه از آرزوی خیر و دوری از شر. / مفهوم زبان‌زد: ۱- به پایان رسیدن کار، سرانجام یافتن. ۲- مراحل سخت و دشوار کار انجام شده و اکنون باید منتظر نتیجه بود. / کاربرد زبان‌زد: ۱- به منظور ایجاد اطمینان از سرانجام یافتن کاری یا موضوعی، به کار می‌رود. ۲- به منظور ایجاد انگیزه برای به سرانجام رسانیدن یک کار یا یک موضوع، به کار می‌رود. / معادل زبان‌زد: گاو رو پوست کن‌دیم به دمش رسیده.

■ **فَقَد آتیشِ اسفندیش مانده بود؟** [faGad ?atij-?esfand] (مَثَل/ خاص) در ادبیات عامه مردم استرآباد، این مَثَل گاهی در قالب جمله‌ای طولانی‌تر مانند الآن همه کاراش رِ کردین، فَقَد آتیش اسفندیش مانده بود که الحمدلله اونم تُمام شد، بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: رها کردن اصل و پرداختن به فرع. خارج شدن از متن و پرداختن به حاشیه. / کاربرد مَثَل: در بیان طعنه و کنایه درباب پرداختن به فرع و حواشی و فراموش کردن اصل و متن. در کنایه به کسی که کار واجبی را که برعهده داشته انجام نداده و به انجام کارهای غیرضروری می‌پردازد.

■ **فقیر صورت** [faGi- surat] (اصطلاح مَثَل گونه/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، این اصطلاح در جملات مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد. / اشاره اصطلاح: این اصطلاح به زیبایی‌شناسی مردم استرآباد در انتخاب همسر و همچنین در تشخیص شخصیت از روی چهره اشاره دارد. / مفهوم اصطلاح: ۱- دارای صورت استخوانی، دارای صورتی با پوست چروکیده. ۲- زن‌ها یا دخترانی که دارای صورتی استخوانی و کوچک، با پوستی به رنگ زرد و چشمانی بی‌فروغ هستند، مقابل گرده‌صورت و سرخ و سفید که در ادبیات عامه استرآباد به آن گِرِدِ سر و رُو می‌گویند.

■ **فِکِر مِکَرَدِیم خِرَس کَد خُدائِه، نِمِدانِستیم خَرِ خُدائِه**

[fece] mecardim xers cadxoda: e nemedanestim xare xoda: e] (مَثَل/ خاص) **فِکِر** [fece]: فکر، خیال، گمان، پنداشت. / کَد خُدَا [cadxoda]: کنایه از کاردان، قابل، قابل اعتماد. / نِمِدانِستیم [nemedanestim]: نمی‌دانستیم، گمان نمی‌بردیم، نمی‌پنداشتیم. / خَرِ خُدَا [xare xoda]: ۱- احمق و ابله محض، دارای حماقت خدادادی، ذاتاً بی‌عقل ۲- نالایق، ناکارآمد، بی‌کفایت. / مفهوم مَثَل: ۱- آن چه از او انتظار داشتیم،

خلافش ثابت شد. ۲- برخلاف تصوّر بسیار نالایق و بی‌کفایت است. / کاربرد مَثَل: ۱- وقتی مسؤولیت انجام کاری را به کسی می‌دهند و مشخص می‌شود که او استحقاق و کفایت تصدّی این مسؤولیت را نداشته، این مثل را به کار می‌برند. ۲- در توصیف بی‌کفایتی، ناکارآمدی و گاهی در بیان بلاهت و حماقت شخصی که ظاهری باکفایت و عاقل دارد، به کار می‌رود.

■ **فیل نِمِتانه هَمچینی بیرینه** [fil nemetane hamtfini birine] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این زبان زد در قالب جملات دیگری چون فیل نِمِتانه هَمچی که تو ریدی بیرینه، یا هَمچین ریدی که فیل جَلوت شرمنده شد و... بیان می‌شود. / فیل: کنایه از نهایت بزرگی و نیرومندی، نهایت توان در انجام هر کاری. / نِمِتانه [nemetane]: نمی‌تواند، توانایی ندارد. / هَمچینی [hamtfini]: آن چنان، آن چنان که، به طوری که / هَمچی [hamtfi]: هم چنین، این چنین، آن چنان. / بیرینه [birine]: ۱- مدفوع کند، خود را تخلیه کند. ۲- کنایه از خراب کاری شدید، چیزی را به غایت ضایع کردن. / جَلوت [dzelowt]: جلوی تو، پیش تو، مقابل تو، درمقابل تو. / مفهوم زبان زد: خیلی خرابکاری کردی، خیلی گند زد. / کاربرد زبان زد: در بیان طعنه و کنایه به کسی که در انجام عملی، خراب کاری فاحشی از او سر زده است.

■ **فیل یگ فِکِر مُکْنه، فیل بان فِکِر دِگه** [fil jaʃ fecɹ mokone filban fecre deʃe] (مَثَل/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد گاهی این مَثَل به صورت فیل یگ فِکِر مُکْنه، فیل بان هزار فِکِر یا فِکِر فیل یگ جا مِرِه، فِکِر فیل بان هزار جا نیز بیان می‌شود. / فیل: در این جا کنایه از: الف- فرزند در مقابل پدر و مادر ب- مرئوس در مقابل رئیس ج- رعیت در مقابل ارباب. د- شخصی که مسؤولیتی ندارد در مقابل شخصی که مسؤولیت سنگینی برعهده دارد. / مُکْنه [mokone]: می‌کند. / فیل بان [filban]: ۱- نگهدارنده و تربیت کننده فیل، مهتر فیل. ۲- رهبر، قائد، رئیس گروه، کسی که مسؤولیت گروهی برعهده اوست. / دِگه [deʃe]: دیگر/ معادل مَثَل: تو مو میبینی و من پیچشی مو.

■ **قَاتِقِ نُونِش تُف و لَعْنَتِ مَرْدُمه** [qatoGenune]tofo-lanate mardome] (مَثَل/ خاص) قَاتِقِ نُونِش: ۱- نان خورشت ۲- ماست (فارسی- ترکمنی) در لهجهی استرآبادی آمیختن هرچیز با ماست را قاتق کردن می‌گویند. / قَاتِقِ نُون [qatoGe nun]: خورشت نون/ تُف و لَعْنَت [tofo-lanate]: لعن و نفرین. / مفهوم مَثَل: انسال عاقل و عاقبت اندیش حقوق دیگران را زیر پا نمیگذارد. چراکه اگر اینچنین کند، آه مظلوم گریبان او را خواهد گرفت. / کاربرد مَثَل: در باب پند و اندرز ۲- در باب طعنه و کنایه. / مَثَل معادل: مال دنیا به نفرین مردم نمیآرزد.

■ **قائده چاقوکه، ولی مُرغانه مُکْنه بَندازه غاز** [qajde tʃaGuke vali morqane mokone bandaze qaz] (مَثَل/ خاص) این مَثَل در ادبیات عامه استرآبادی گاهی به صورت قَدّ چاقوکه ... نیز بیان می‌شود. /

قائده [qajde]: شکلی از واژه‌ی قائده است، که در استرآبادی به مفهوم هم‌اندازه، همانند و هم‌شکل هم استفاده می‌شود. / چاقوک [tʃaGuk]: گنجشک / مُرغانه [morqane]: تخم مرغ، مجازاً تخم تمامی پرندگان را مرغانه می‌گویند. / بَندازه [bandaze]: به اندازه‌ی، هم‌اندازه‌ی / مفهوم مَثَل: کارهایی از او برمی‌آید که اصلاً از ظاهرش انتظار نمی‌رود. / معادل مَثَل: ۱- فلفل نبین چه ریزه، بشکن ببین چه تیزه. ۲- این طوری نگاهش نکن، نصفش زیرِ زمینه.

■ **قِجَر دُمیلان نِداره، ولی دُمبه داره** [qedʒaɪ dombelannedarevali dombedare] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت قِجَر خاصه نِداره، ولی دُمبلاچه داره یا قِجَر دُمیلانش از پَسِه نیز بیان می‌شود. / ریشه مَثَل: این مَثَل ریشه در داستان اخته شدن آقامحمدخان قاجار و هم‌چنین باور به این‌که قجرها را دارای دُم هستند، دارد. / اشاره مَثَل: با توجه به این‌که قاجارها غالباً ساکن ولایت استرآباد بوده‌اند، این مَثَل به نگاه عموم اهالی استرآباد نسبت به قاجارها اشاره دارد. / قِجَر [qedʒaɪ]: قاجار، هریک از اعضای طایفه قاجار. / دُمیلان [dombelan]: بیضه، خصیه، تخم / دُمبه [dombe]: دمب، دُم / خاصه [xase]: بیضه، خصیه، دمبلان / دُمبلاچه [dombelatʃe]: دنبالچه، دُم، زائده‌ای در انتهای ستون فقرات / مفهوم مَثَل: غیرطبیعی، غیرقابل پیش‌بینی / کاربرد مَثَل: در توصیف اشخاص غیرقابل پیش‌بینی.

■ **قِجَر میان خُلا آم بَفْتِه، دست از کِمَر نیمِگیره**

[qedʒaɪ mejane xela:am befte das taz kemar nimitʃire] (مَثَل - زبان زد / خاص) در ادبیات عامه استرآباد، گاهی این مَثَل به صورت قِجَر میان خُلا افتاد، دستش را ز کِمَرش نگرفت نیز بیان می‌شود. / ریشه مَثَل: این مَثَل ریشه در رفتارشناسی جامعه استرآبادی دارد. / اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره به نهادینه شدن حس شازدگی و برتری و راحت‌طلبی طوایف قاجار، پس از تصرف تاج و تخت ایران دارد. / توضیح مَثَل: برخی از بازماندگان طوایف قاجار استرآباد، در پاسخ به این مَثَل می‌گویند: قِجَر که هِمَش دست به کِمَر داره، زنگیچه‌اش لبه چاه خُلا گیر مُگُنه، میانِ خُلا نِمِفته، شما یِگ فکری به حال خودتان بُگنِین! / داستانِ مَثَل: در فرهنگ شفاهی استرآباد روایت است که روزی یکی از بستگان دور طایفه حکومتگر قاجار در چاهی افتاده بود و در حالی که دست چپش بر کمرش بود، فریاد می‌زد و بد و بیراه می‌گفت. عابری که از کنار چاه می‌گذشت، خود را به لبه چاه رسانید و از مرد قاجار پرسید چه شده؟ مرد قاجار بدون این‌که عابر را بشناسد، شروع کرد به بد و بیراه گفتن که تا حالا کجا بودی و چرا برای بیرون کشیدن من زودتر نیامدی؟ عابر که گمان کرد شاید این شخص عقل درست و حسابی نداشته باشد، به بد و بیراه او توجهی نکرد و رفت طنابی تهیه کرد و آمد و یک سر طناب را به داخل چاه انداخت و گفت سر طناب را بگیر تا من تو را به بالا بکشم! مرد قاجار فریاد زد مکر نمی‌بینی که دست چپم مشغولِ کمرم هست؟ عابر گفت خوب با دست راستت طناب را بگیر! مرد قاجار گفت: دست راستِ قاجار مخصوص دهش و بخشش است، با این دست چیزی نمی‌گیرد، بلکه چیزی می‌دهد. عابر که مرد نکته‌سنجی بود،

کمی فکر کرد و گفت: ای مرد قاجار، ای شاهزاده! می‌توانی لطفی به من بکنی و من را از جود و بخشش ات بهره‌مند سازی؟ مرد قاجار گفت چه می‌خواهی؟ عابر گفت: می‌توانی سر طناب من را محکم بگیری و رها نکنی؟ مرد قاجار گفت: چرا نتوانم؟ و بعد سر طناب را محکم با دست راستش گرفت. عابر او را تا نزدیکی دهانه چاه بالا کشید و قبل از این که مرد قاجار به دهانه چاه برسد، به مرد قاجار گفت: واقعاً از تو ممنونم، حالا دیگر نیازی به کمک تو ندارم، سر طنابم را رها کن، مرد قاجار که دید اگر طناب را رها کند، دوباره به داخل چاه سقوط خواهد کرد، طناب را رها نکرد و گفت: چرا تعارف می‌کنی؟ بگذار تا کمکات کنم! عابر گفت: حالا که اصرار داری، باشد! پس تو همین‌طور سر طناب را محکم نگاه دار تا من به جایی بروم زود برگردم. مرد قاجار گفت: برو خیالت راحت! عابر سر دیگر طناب را رها کرد و رفت و مرد قاجار دوباره به ته چاه سقوط کرد. ۲/ مفهوم مَثَل: تفاخر، تکبر، خودبزرگ‌بینی، غرور / کاربرد مَثَل: در توصیف اشخاصی که خود را از نژاد برتر می‌دانند. در توصیف اشخاصی که هیچ کار و فعالیتی انجام نداده و در عوض مدام به دیگران دستور می‌دهند و از همه توقع دارند. در توصیف شخص متکبری که در بدترین شرایط هم حاضر نیست تکبر خود را کنار بگذارد. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف طعنه‌آمیز رفتار خانواده‌های قاجاری استرآباد.

■ **قحط الرجال شفتالوئه** [qa:torredʒale ʃaftalu:e] (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در مشهد به صورت «قحط الرجال آبلیمو» بیان می‌شود. / معنی زبان‌زد: شفتالو نادر و نایاب است. / کاربرد زبان‌زد: در بیان نایاب بودن هر چیزی به کار می‌رود.

■ قُدُقْدِشِ رِ مِرِه یِگِ جا دِگِه مُکْنِه، مُرغَانِشِ رِ اَز ما مُخَوَان

[qodqodeʃ re mere ʔjaɖʒa deʃe mokone morqaneʃ re ʔaz ma moxan] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این مَثَل گاهی به صورت قُدُقْدِشِ رِ کْجَا مُکْنِه که مرغانِشِ رِ اَز ما مُخَوَان نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- عمل یا گفتاری را که عامل یا گوینده آن کاملاً مشخص است را به دیگری نسبت دادن. ۲- عدم وجود زمینه‌ی انتساب به انجام عملی یا گفتنِ حرفی و یا داشتنِ چیزی. کاربرد مَثَل: وقتی عملی یا حرفی و یا برخورداری از چیزی را به کسی نسبت دهند، در بیان رد و انکار این انتساب به کار می‌رود.

■ **قُدُقْدِشِ مالِ مائِه، مرغانِشِ مالِ هَمْساده** [qodqodeʃ male ma:e morqaneʃ male hamsade] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد گاهی این مَثَل به صورت قُدُقْدِشِ رِ مِیَانِه خَانِه ما مُکْنِه، مُرغَانِشِ رِ خَانِه هَمْسایِه درسایِه نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: گرفتاری و دردسرِ کار نصیب ما است و سود و منفعتش نصیب دیگران.

■ **قرآن خواندَنِشِ مِثِ قاری خوانی جُهودائِه** [qor:an xandaneʃ mese qari-xani dʒohuda:e] (مَثَل / خاص) اشاره مَثَل: این مَثَل اشاره به آشنایی اهالی استرآباد به شیوه تورات خوانی یهودی‌ها

اشاره دارد. / قاری خوانی [qari-xani]: ترکیبی جعلی به مفهوم قرآن خوانی است، چنان که قاری را نیز قاری خوان می گویند. / مفهوم مَثَل: ۱- در ظاهر پایبند به اصول و قواعد است، اما چیزی از آن نمی داند. ۲- در ظاهر متشرع است، اما چیزی از اصول اولیه شرع و دین نمی داند. ۳- کاری که انجام می دهد باطل و بی فایده است.

■ **قربانِ جَدّت، کافور به قَدّت** [qorbane dʒaddet cafuɾ be qaddet] (زبان زد- مَثَل / خاص) مفهوم مَثَل: برخلاف این که خانواده خوبی دارد، خودش آدم خوبی نیست. / کاربرد زبان زد: خطاب به شخصی سید آل علی (ع)، که رفتار خلاف عرف و شرع از او سر می زند. / کاربرد مَثَل: خطاب به شخصی که آباء و اجداد و خانواده اش نیک نام بوده اند و خودش بدنام و خطاکار است.

■ **قُرت کرده، یگ گوشه نِشسته** [qort carde jaɾ ʃuʃe neʃeste] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه استرآباد، غالباً این زبان زد به صورت خلاصه و تنها بخش اول آن (قُرت کرده) بیان شده و گاهی نیز در قالب جملات دیگری بیان می شود. / قُرت (کردن) [qort]: در خود فرورفتن، چهره ی عبوس به خود گرفتن. / کاربرد زبان زد: در توصیف شخصی که غرورش جریحه دار شده و با ناراحتی در خود فرورفته است.

■ **قِرِشه قِشو کرده** [qereʃe qeʃow carde] (زبان زد/ خاص) **قِشو (کردن)** [qeʃow]: ۱- رسیدگی کردن، مراقبت کردن ۲- آرایش کردن. / مفهوم زبان زد: ناز و کرمشه و لوندی خود را هویدا و برملا کرده است. / کاربرد زبان زد: در توصیف کنایه آمیز زنانی که آرایش غلیظ دارند. / معادل زبان زد: به قِر و قِر خود رسیده است.

■ **قُرُوت مِرّه داره، بیرینج آوازه داره** [qorut mezze dare birindʒ ʔavaze dare] (مَثَل / خاص) در ادبیات عامه استرآباد این مَثَل گاهی به صورت آگه پَلو آوازه داره، ولی قُرُوت مِرّه داره نیز بیان می شود. / ریشه مَثَل: این مَثَل ریشه در مبادلات اجتماعی و فرهنگی اهالی ولایت استرآباد با اهالی ولایات سمنان و شاهرود و دامغان دارد؛ چنان که استرآبادی ها به اهالی ولایات سمنان و دامغان و شاهرود می گفتند: «قروت خور» و آن ها نیز در پاسخ، این مَثَل را بیان می کردند. / اشاره مَثَل: ۱- این مَثَل به تفاوت ذائقه ها و مزاج ها اشاره دارد. ۲- این مَثَل به این موضوع اشاره دارد که قوت غالب اهالی استرآباد برنج بوده و قوت غالب اهالی ولایات سمنان و دامغان و شاهرود، لبنیات بوده است. / قُرُوت [qorut]: کشک/ بیرینج [birindʒ]: برنج، پلو، چلو/ کاربرد مَثَل: در بیان برتری دادن چیزی به چیز دیگر، به کار می رود.

■ **قِسْمَت رِ قِسْمَت خور مُخوره، غصه ره آدم احمق**

[qesmat re qesmat-xoɾ moxore qosse re ʔadame ʔamaG] (زبان زد/ خاص) در ادبیات شفاهی استرآباد گاهی این مَثَل به صورت قِسْمَت مالِ قِسْمَت خوره، غُصّه نصیبِ حسود نیز بیان می شود. / اشاره زبان زد: این زبان زد به باور داشتن جامعه سنتی استرآباد به تقدیر و مقدرات اشاره دارد. / مفهوم

زبان زد: باید به مقدّرات رضایت داد. / کاربرد زبان زد: وقتی به کسی فایده‌ای می‌رسد و دیگری به او حسرت خورده و از این‌که این فایده به او نرسیده ناراحت است، این زبان زد را خطاب به او به کار می‌برند.
- قلیه بی‌پياز، عاروس بی‌جهاز ن.ک به روزه بی‌نماز، قلیه بی‌پياز، عاروس بی‌جهاز در شماره‌های قبلی، ذیل مَثَل‌ها و زبان‌زدهای حرف «ر»

■ قیافشِ رِ موبنی، بایس چلوگوشتِ مُرغانه بِداری سِرِ سُفال

[qijafɛʃ re mevini ba:ad tʃelow-Guʃt-morqane bezari sare sofal] (زبان زد/ خاص) در ادبیات عامه و شفاهی استرآباد، گاهی این زبان زد به صورت خلاصه، مانند: واجب شد چلوگوشتِ مُرغانه رِ بِذارم سِرِ سُفال و امثال آن، بیان می‌شود. / ریشه زبان زد: این زبان زد ریشه در یکی از باورهای عامیانه مردم استرآباد دارد؛ چنان‌که اعتقاد داشتند برای دور کردن جنّ و آل باید پلوگوشت درست کرده و اولین تخم‌مرغ مرغی که تازه به بلوغ رسیده و تخم گذاشته را نیز بپزند و روی پلوگوشت گذاشته، این غذا را روی سُفال سقف خانه بگذارند تا جنّ و آل از خانه دور شود و به اهالی خانه آزار نرساند. / اشاره زبان زد: به یکی از غذاهای آئینی مردم استرآباد اشاره دارد. / مفهوم زبان زد: چهره‌ای ترسناک و مخوف دارد. / کاربرد زبان زد: در بیان توهین به شخص و تشبیه او به جنّ و آل، به کار می‌رود. / معادل زبان زد: باید کفاره بدهی.

پانویس

- ۱- در ادبیات و فرهنگ شفاهی استرآباد (گرگان) داستان مرد خسیس و ناهار چلوکدو با اندکی تفاوت نقل شده و در این داستان مرد خسیس به یکی از طوایف مهاجر استرآباد منسوب است، لکن در این‌جا متن داستان اندکی پالایش شده است.
- ۲- در ادبیات و فرهنگ شفاهی استرآباد داستان افتادن مرد متکبر در چاه، با اندکی تفاوت نقل شده و مردی که در داخل چاه افتاده، تنها به عنوان مرد مغرور و متکبر معرفی شده است، لکن در این‌جا داستان را اندکی پالایش کرده و به جای «مرد متکبر» عنوان «مرد قاجار» را جایگزین کرده‌ایم.